

ویتگنشتاین، امر هنری و نگریستن از وجه سرمدی

سروش دباغ

مرتضی عابدینی فرد

۱. مرزهای اندیشیدن

به درستی ویتگنشتاین را فیلسوف زبان دانسته‌اند؛ اما بیش از آنکه او را اندیشمندی بدانیم که به مطالعه‌ی فنی و زبان‌شناسانه‌ی زبان می‌پردازد، بهتر است او را فیلسوفی بدانیم که در پیچ و خم اندیشه‌هایش با زبان بسیار سروکار دارد و همواره همه‌ی مسائل فلسفی را در پس‌زمینه‌ی زبانی‌شان می‌کاود. از این منظر، *رساله‌ی منطقی - فلسفی‌اش* (از این پس آنرا به اختصار *رساله* خواهیم خواند) کوششی است «در جهت ترسیم مرزی برای اندیشیدن؛ یا نه برای اندیشیدن، بلکه برای بیان اندیشه‌ها»^۱.

او سعی می‌کند در این کتاب نشان دهد که از چه چیزهایی می‌توان سخن گفت و از چه چیزهایی نمی‌توان؛ از چه چیزهایی اگر سخن بگوییم کلامان معنادار است و در باب چه چیزهایی اگر زبان را به کار گیریم به بی‌معنایی در می‌غلطیم؛ و به طور کلی سخن معنادار چیست و کدام است. از نظر ویتگنشتاین:

«برای توانا شدن در ترسیم مرزی برای اندیشیدن، باید بتوان دربار هر دو سوی مرز اندیشید». (بنابراین ما باید بتوانیم درباره چیزی بیندیشیم که نمی‌تواند اندیشیده شود).^۱

در این مقاله، ابتدا تصویری کلی از اصلی‌ترین مسائل طرح شده در *رساله* به دست می‌دهیم و در ادامه راه خویش را برای پرداختن به تلاش ویتگنشتاین در اندیشیدن به آنچه

¹ . Wittgenstein, L. (1961) *Tractatus Logico – Philosophicus*, translated by Pears, D. and McGuinness, B. (London and New York: Routledge and Kegan Paul), Revised edition 1974, P.3

نمی‌تواند اندیشیده شود، هموار ساخته، پس از آن به بحث درباره امر هنری و مؤلفه‌های آن در فضای اندیشیه‌های ویتگنشتاین متقدم خواهیم پرداخت.

ویتگنشتاین جهان را در بیان‌هایی مختلف اما هم‌سو، از جمله وضع واقع ۲ تمامیت امور واقع ۳ و امور واقع در فضای منطقی ۴ می‌داند. او در همان اولین فقرات رساله (فقره ۱/۲۱) اشاره‌ای به جدایی منطق و جهان می‌کند: «هر چیزی می‌تواند واقع باشد یا نباشد، در حالیکه هر چیز دیگری یکسان باقی بماند.» او هرگونه ضرورت منطقی را میان امور واقع یا به عبارتی در جهان نفی می‌کند، اما از مهم‌ترین نکاتی که در همین نخستین فقرات رساله مطرح می‌شود آن است که تمامی امور واقع به همان نحوی که هستند، در فضای منطقی قرار گرفته‌اند. تصور امر واقع خارج از فضای منطقی، یعنی امکان‌های آن امر واقع محال است، اما عکس آن ممکن است؛ یعنی می‌توان به فضای منطقی به عنوان مجموعه‌ای از امکان‌های امور واقع اندیشید. (رساله، فقره ۲/۳۱)

پرسش دیگری که ویتگنشتاین می‌کوشد به آن پاسخ دهد و تا پایان رساله نقی محوری در تأملات وی دارد تعیین چگونگی رابطه میان زبان و جهان است. او به نظریه تصویری معنا قائل بود، بدین معنا که گزاره تصویری از امور واقع است و ساختار زبان ساختار جهان را باز تاباند. پس تنها آن گزاره‌ای را می‌توان معنادار دانست که در عالم خارج واجد تصویر باشد. کارکرد نظریه تصویری در اندیشیه ویتگنشتاین متقدم تأکید بر شرایط معناداری گزاره‌هاست، یعنی بیش از و پیش از هر تأویلی بر این نظریه، باید متوجه همان کارکردی بود که مراد خود ویتگنشتاین و آن تعیین شرایطی است که براساس آن، گزاره‌ها معنادار یا فاقد معنایند. نکته مهم درباره این ادعای ویتگنشتاین آن است که او برای محک معناداری یک جمله به شیوه خاصی عمل می‌کند. از نظر او، کل گزاره باید واجد تصویری باشد که بتوان در جهان خارج از آن سراغ گرفت. البته از نظر ویتگنشتاین تصویر، خود، یک امر واقع است و برای آنکه بتواند واقعیت را در خود نشان دهد، باید در چیزی با آن مشترک باشد. ویتگنشتاین این امر مشترک را صورت باز نمود و در ادامه، صورت منطقی می‌نامد:

«آنچه که هر تصویر، با هر صورتی، باید در آن با واقعیت مشترک باشد، برای اینکه بتواند آن را به درستی یا نادرستی تصویر کند، عبارت است از صورت منطقی، یعنی صورت واقعیت.» (رساله، فقره ۲/۱۸)

همان‌طور که اشاره شد، به عقیده‌ی ویتگنشتاین گزاره مهم است و نه تک‌تک واژگان. به همین دلیل او در جمله به دنبال معنا می‌گردد، نه در واژه. او می‌گوید جمله مانند تم موسیقایی است. همان‌طور که یک تم موسیقایی ترکیبی است از نت‌ها، اما مساوی با تک-تک آن‌ها نیست، جمله نیز ترکیب صرف واژگان نیست، بلکه پدیده‌ای جدا از واژگان و به قول او، «منسجم» است (رساله، فقره ۳/۱۴۱). «بازنمود مستلزم آن نیست که عناصر تصویری و اشیای بازنمایی شده امکان‌های مشابهی را در ترکیب به اشتراک داشته باشند، بلکه تنها مستلزم «همریختی» صورتی میان پیکربندی ممکن عناصر تصویری در تصویر و پیکربندی ممکن اشیاء در امور واقع است.»^۱ با توجه به این نکته، می‌توانیم نتیجه بگیریم که امکان وجود تصویر برای کل گزاره‌ها شرط معناداری آن‌هاست و دیگر نیازی نیست که ما به دنبال انطباق تک‌تک اجزای جمله بر تصویرهای عالم خارج باشیم. مثلاً تصویری برای واژگانی نظیر «روی»، «درون» و... وجود ندارد و بنابراین باید کل گزاره را واجد تصویر به شمار آوریم. نکته دیگری که لازم به ذکر است این است که در رساله صدق و کذب فرع بر معناداری است. یعنی جمله «گرچه، کنار بخاری است» معنادار است، حتی اگر در لحظه بیان جمله، بر اساس مشاهدات کامل، در هیچ جای دنیا هیچ گربه‌ای کنار هیچ بخاری‌ای نباشد. تصویر این گزاره می‌تواند در عالم خارج وجود داشته باشد و همین شرط معناداری آن است. «خورشید، لحظه‌ای مکث کرد» نیز معنادار است، گرچه ممکن است هیچ‌گاه اتفاق نیفتاده باشد. اما «سه فرشته‌ی رحمت در تمام مراحل زندگی‌اش در کنارش بودند»، فاقد تصویر در عالم خارج و بنابراین بی‌معناس و به همین دلیل سخن گفتن از صدق و کذب آن متغی است.

گفتنی‌ها / ناگفتنی‌ها

مطابق با معیاری که ویتگنشتاین برای احراز معناداری یک گزاره ارائه می‌دهد، گزاره‌های اخلاقی، زیبایی‌شناسانه و به‌طور کلی گزاره‌های ارزش‌محور بی‌معنا تلقی می‌شوند، چرا که واجد هیچ تصویری از عالم خارج نیستند. در اخلاق و زیبایی‌شناسی، ما از برتری امری نسبت به امر دیگر سخن می‌گوییم، حال آنکه مفهوم «برتری» مدلولی در جهان خارج ندارد. با همه این تفاسیر، یعنی در حالی که اخلاق، زیبایی‌شناسی و به‌طور کلی ارزش بیرون از جهان ایستاده است، چگونه می‌توان از آن سخن گفت و با توجه به چارچوب کلی رساله تلاش ما در بیان چنین گزاره‌هایی به کجا می‌انجامد؟ پرسش دیگر اینکه اساساً تکلیف خود گزاره‌های رساله چه می‌شود؟ آیا تمام این تأملات در خطر سقوط به قلمرو بی‌معنایی نیستند؟ ویتگنشتاین تلاش می‌کند راهی برای فائق آمدن بر این مشکل بیابد:

«فلسفه باید عنصر اندیشیدنی را و بدان وسیله عنصر ناندیشیدنی را نیز کران‌مند سازد.»
«فلسفه باید عنصر ناندیشیدنی را از درون به وسیله‌ی عنصر اندیشیدنی محصور سازد.
فلسفه نشانگر عنصر ناگفتنی خواهد بود، بدین طریق که عنصر گفتنی را به روشنی باز می‌نماید» (رساله، فقرات ۴/۱۱ - ۴/۱۱)

در واقع، قصد ویتگنشتاین در رساله این است که آن‌چنان گفتنی‌ها را - به مدد فلسفه - به روشنی بازبنمایاند که حدود و ثغور مرز میان گفتنی‌ها و ناگفتنی‌ها، خود به خود و بدون سخن گفتن از امور ناگفتنی، معین شود. یکی از محوری‌ترین تمایزات ویتگنشتاین تمایز میان امور گفتنی و امور نشان‌دانی است. او معتقد است از بعضی چیزها می‌توان سخن گفت اما از برخی دیگر نمی‌توان سخن گفت و تنها می‌توان آن‌ها را نشان داد. او ساحت تجربه را جزء گفتنی‌ها می‌داند و معتقد است که می‌توان امور تجربی را در قالب زبان ریخت. اما چه چیزهایی ناگفتنی‌اند و به قول ویتگنشتاین، نمی‌توان در باب آن‌ها حرف زد و تنها می‌توان آن‌ها را نشان داد؟

ابتدا ببینیم سرچشمه‌ی این تمایز کجاست. این تمایز از آن‌جا شکل می‌گیرد که ویتگنشتاین زبان و جهان را یکی می‌داند، بدین معنا که مرزهای زبان را جهان تعیین می‌-

کند. بنابراین، زبان تا آنجا معنادار است که از مرز جهان نگذرد، اما برخی از گزاره‌هایی که در زبان صورتبندی می‌شوند آشکارا فراتر از جهان می‌روند، مثل خود گزاره‌های رساله. در واقع، تلاش ویتگنشتاین در نگارش رساله در جهت اندیشیدنی‌هاست؛ تلاشی که به گفته او متناقض‌نماست. اما ویتگنشتاین سعی می‌کند روایتی از فلسفه خویش به دست دهد که این تناقض را برطرف کند؛ گویی در رساله امور ناگفتنی یا همان نشان‌دادنی‌ها معرفی شده‌اند تا ما در هنگام سخن گفتن از آن‌ها آگاه باشیم و در ورطه بی‌معنایی نیفتیم و این با هدف نگارش رساله منطبق است. یکی از اموری که ویتگنشتاین آن را نشان‌دادنی می‌خواند، صورت منطقی گزاره است که خودش را در گزاره باز می‌تاباند و قابل بیان نیست. البته نکته‌ی مهم درخصوص صورت منطقی گزاره آن است که گرچه در قالب زبان قابل بیان نیست، اما برخلاف زیبایی‌شناسی، استعلایی و فراتر از زبان هم نیست، بلکه در خود زبان حاضر است. البته برای نشان‌دادنش باید از زبان فاصله بگیریم:

«گزاره‌ها می‌توانند تمام واقعیت را بازنمایی کنند، اما آن‌ها نمی‌توانند آنچه را که برای زبانه‌نمایی‌اش، باید در آن با واقعیت مشترک باشند [صورت منطقی]، بازنمایی کنند. برای این‌که بتوان صورت منطقی را بازنمایی کرد، باید بتوانیم جایی خود را با گزاره‌ها بیرون از منطق قرار دهیم، یعنی جایی خارج از جهان. (رساله، فقره ۴/۱۱۲)

حال اگر بخواهیم دریابیم تکلیف خود گزاره‌های رساله چه می‌شود، احتمالاً مجبور می‌شویم به این رأی بگراییم که کتاب مشتمل بر تعدادی گزاره نیست، بلکه ایضاً گزاره‌هاست؛ یعنی فلسفه تلاش می‌کند مجال مناسب را برای نمایش و بروز امور نشان‌دادنی فراهم کند. صورت منطقی را چگونه می‌توان دریافت؟ فلسفه بستری فراهم می‌کند که این قبیل امور خود را در این بستر نشان دهند. البته این بستر مجموعه‌ای از گزاره‌های فلسفی نیست: «هدف فلسفه عبارتست از ایضاح منطقی اندیشه‌ها... فعالیت فلسفی متضمن به دست آمدن «گزاره‌های فلسفی» چندی نیست، بلکه محصول آن روشن شدن گزاره‌هاست.» (رساله، فقره ۴/۱۱۲)

به تعبیر مایکل پ. هاجز در استعلا و رساله ویتگنشتاین، گزاره‌های رساله، مستلزم استعلای فلسفی اند. رساله را فقط سوژه‌ای که از زبان و جهان فراتر رفته می‌فهمد. آموزه نشان دادن نیز برای دسترسی به همین استعلای فلسفی مهیا شده است. برای فهم آن باید بر آنچه زبان نشان می‌دهد تمرکز کرد، نه بر آنچه می‌گوید. آنچه زبان می‌گوید امر تجربی است و آنچه نشان می‌دهد امور بیرون از جهان، زبان و تجربه است. ۲. ویتگنشتاین به صراحت می‌گوید: «آنچه که می‌تواند نشان داده شود، نمی‌تواند گفته شود.» (رساله، فقره ۴/۱۲۱۲) و به همین دلیل است که باید سخن را به آنچه می‌توان گفت منحصر کرد و نشان‌دانی‌ها را حکم دیگری است (رساله، فقره ۶/۵۳). دریچه‌ی ورود به اصلی‌ترین آموزه‌ی ویتگنشتاین در خصوص فلسفه، همین تمایز میان نشان دادن و گفتن است. فهم ویتگنشتاین از خود فلسفه نیز به همین تمایز بستگی دارد. خود او در نامه‌ای به راسل، در مورد رساله، می‌نویسد:

نکته‌ی اصلی، نظریه‌ای است در خصوص آنچه می‌تواند از طریق گزاره‌ها بیان شود - یعنی به وسیله‌ی زبان - (و آنچه به طریقی مشابه می‌تواند به اندیشه درآید) و آنچه نمی‌تواند از طریق گزاره‌ها بیان شود، اما صرفاً می‌تواند داده شود، که من معتقدم همین مسأله اساسی فلسفه است. ۱.

همانطور که هاجز نیز در کتابش به آن اشاره کرده، این تمایز مستلزم دیدن جهان و زبان از بیرون است. یعنی زمانی می‌توان گفت که زبان چیزی را نشان می‌دهد که دیگر به گفته‌های آن توجهی نکنیم و از آن فاصله گرفته، از بیرون بدان بنگریم. اما آیا چنین چیزی ممکن است؟ در پاسخ به همین پرسش است که ویتگنشتاین مفهوم سوژه متافیزیکی را معرفی می‌کند. او در بحثی که از سوژه متافیزیکی می‌کند، این مفهوم را به همان زاویه دید یا نظرگاه مناسب برای نگرستن به جهان از برون، پیوند می‌زند. اما ویتگنشتاین در نظریه فلسفی‌اش چه نیازی به پیش کشیدن مفهوم سوژه متافیزیکی یا به طور کلی سوژه دارد؟

هاجز می‌گوید جواب این پرسش به مسأله «بازنمود» مرتبط است: «اگر امر واقعی (یک جمله) قرار است امر واقع دیگری (وضعیت ممکنی از امور) را بازنمایی کند، باید سوژه‌ای وجود داشته باشد... امر واقع فقط برای سوژه می‌تواند امر واقع دیگری را بازنمایی کند.»^۲ البته مسأله‌ای که این‌جا مطرح است، آن است که سوژه متافیزیکی از نظر فیلسوف، خود، امر واقعی در درون جهان نیست و از آن‌جا که می‌تواند کلیت امور واقع را دریابد، از جهان و زبان فراتر رفته، و مرز جهان (یا به تعبیری مرز بازنمود ممکن) است. اما تقریر خود فیلسوف از سوژه متافیزیکی یا به تعبیری دیگر، من فلسفی چیست؟

ویتگنشتاین در فقره ۵/۶ رساله می‌گوید: «مرزهای زبان من نشانگر مرزهای جهان من‌اند». در ادامه اظهار می‌دارد که «سوژه به جهان تعلق ندارد، بلکه مرز جهان است» (رساله، فقره ۵/۶۳۲). از نظر او، من فلسفی تعیین‌کننده‌ی جهان است. من فلسفی تصمیم می‌گیرد جهان من از کجا آغاز شود و در کجا پایان پذیرد. بنابراین من فلسفی جهان را به مثابه کل می‌نگرد و از این حیث با من رواشناختی متفاوت است. آن سوژه‌ای که در روانشناسی به بحث گذارده می‌شود سوژه‌ای در درون جهان است و یک امر واقع محسوب می‌شود. از نظر ویتگنشتاین با این سوژه متافیزیکی یا من فلسفی می‌توان به طرز فلسفی یعنی کلی در باب جهان اندیشید. او می‌گوید این من نه انسان است، نه تن آدمی و نه روان، که اگر چنین بود بخشی از جهان محسوب می‌شد و آن وقت چگونه می‌توانست درخصوص کل جهان و کلیت جهان سخن بگوید. او در درون جهان نایستاده است (رساله، فقرات ۵/۶۴۱، ۵/۶۳۱، ۵/۶۳۲ و ۵/۶۳۳). در مقابل من فلسفی که مرز جهان است، می‌توان من تجربی را قرار داد که در درون جهان است و فقط به امور واقع می‌پردازد. از همین‌جا می‌توان نتیجه گرفت که من تجربی، من منفرد و جزئی است و صورت همگانی ندارد، اما من متافیزیکی (فلسفی) آن سوژه‌ای است که به‌طور کلی تصویرسازی و شکل‌گیری معنا (با توجه به نظریه تصویری) را ممکن می‌سازد؛ یعنی اوست که معنا را از طریق انطباق گزاره‌ها با جهان باز می‌شناساند. پس اساساً امکان تقریر فلسفی درخصوص جهان، معنا و زبان به من فلسفی بستگی دارد. رساله بدون حضور من متافیزیکی نباید فهمیده شود. رساله و اندیشیه فلسفی مستلزم استعلای سوژه متافیزیکی است. باید بتوان به جهان از بیرون نگریست؛

یعنی باید بتوان جهان را همچون یک کل نگرست تا بتوان در باب آن فلسفید. جالب آن است که همین نحوه نگاه به دنیا به گزاره‌هایی می‌انجامد که بی‌معنایند، زیرا آن‌ها نشان‌دادنی‌اند نه گفتنی. خود ویتگنشتاین هم در فقرات پایانی رساله می‌گوید:

«گزاره‌های من [در رساله] بدین طریق روشنگری می‌کنند: هر کس سخنان مرا درک کند، وقتی که آن‌ها را به مثابه پله‌هایی به کار می‌گیرد تا از آن‌ها بالا برود و به ورای آن‌ها برسد، در می‌یابد که این گزاره‌ها بی‌معنی‌اند (به یک تعبیر، پس از بالا رفتن از نردبان، باید نردبان را به دور افکند)، او باید از این گزاره‌ها فراتر رود، در این صورت عالم را به درستی خواهد دید.» (رساله، فقره ۶/۵۴)

رساله سندی است که گواهی می‌دهد نویسنده آن به ناندیشیدنی‌ها رنگ اندیشه زده است، فقط به این دلیل که یک بار برای همیشه معین ساخته است که اندیشیدن تا کجا ممکن است.

۳. هنر به مثابه نحوه خاصی از نگرست به جهان ۱

ویتگنشتاین در فقرات پایانی رساله که در مقام پرداختن به امور متافیزیکی از قبیل اخلاق، زیبایی‌شناسی، معنای زندگی و خود فلسفه است، می‌گوید:

«اگر بنا باشد تحقق اراده خیر یا شر جهان را تغییر دهد، تنها می‌تواند مرزهای آن را تغییر دهد، نه امور واقع را، یعنی آنچه که می‌تواند به وسیله زبان بیان شود. به طور خلاصه، تأثیر آن باید به گونه‌ای باشد که من حیث‌المجموع، جهان متفاوتی پدید آید. به یک تعبیر جهان باید به مثابه یک کل، قبض و بسط یابد. جهان انسان شاد متفاوت از جهان انسان غمگین است.» (رساله، فقره ۶/۴۳)

این فقره رساله در واقع پلی است میان مباحث او در خصوص منطق از یکسو و امر استعلاجی یا به تعبیری، اخلاقی و زیبایی‌شناسی از سوی دیگر. او در اینجا بر این امر تأکید می‌کند که آنچه اراده ما (از هر نوع) در پی تحقق آن است، در نهایت به صورت شیوه نگرشی نمایان می‌شود که با آن جهان یک سر جهانی دیگر سان است. در ادامه، به این امر خواهیم پرداخت که منظور ویتگنشتاین از این «جهان دیگرسان» چیست. ویتگنشتاین در فقره ۶/۴۲۱ رساله می‌گوید: «اخلاق و زیبایی‌شناسی یک چیزند». او در آنجا به وضوح به وجه شبه این دو می‌پردازد، اما در **یادداشت‌ها ۲** در فقره‌ای دیدگاهش را به روشنی در باب پیوند آن دو عنوان می‌کند:

«اثر هنری شیء است، در حالی که از **روزن بی‌نشان** بدان نگریسته شده و زندگی خوب جهان است، در حالی که از **روزن بی‌نشان** بدان نگریسته شده است. این پیوند میان اخلاق و زیبایی‌شناسی است.» (یادداشت‌ها، ۱۶/۱۰/۷)

اما نگریستن از **روزن بی‌نشان ۱** به چه معناست؟ برای تبیین موضع ویتگنشتاین در این باب، همان‌طور که عاجز می‌گویم، باید در ابتدا جمله دیگری از ویتگنشتاین را در نظر آورد: «شیوه‌ی مشاهده متداول، اشیاء را از میانه می‌بیند. اما با **روزن بی‌نشان**، از برون به اشیاء نگریسته می‌شود» (یادداشت‌ها، ۱۶/۱۰/۷)، یک لیوان را در نظر بگیرید. ما لیوان را به عنوان شیئی می‌شناسیم که کارکردی خاص دارد، به عنوان مثال فلان مقدار مایع در آن - جا می‌گیرد یا تا اندازه مشخصی در مقابل ضربه یا افتادن مقاوم است. در واقع در مواجهه با لیوان به ظرفیت‌های آن در مقابل خواسته‌ها و تمایلات خودمان اندیشیده، در پی آن به دنبال قابلیتش برای انجام آنچه از آن انتظار داریم، می‌گردید. از نظر ویتگنشتاین این ارزش نسبی اشیاء است. این نحوه نگرش، «نگریستن از **روزن بی‌نشان**» نیست. در این نحوه نگرش که ویتگنشتاین از آن به عنوان **شیوه متداول** نام می‌برد، اشیاء جز پدیده‌هایی - در - جهان نیستند که در خدمت ارضای امیال (تجربی) ما هستند. در واقع، در این حالت اشیاء به مثابه ابزارهایی برای رسیدن به غایات و اهداف از پیش مشخص ما در نظر گرفته می‌شوند. به تعبیر دیگر، اشیاء و پدیده‌ها در این موقعیت بیشتر طریقت دارند تا موضوعیت.

نفس این‌گونه بودن آن‌ها در این‌جا مطمح نظر نیست، بلکه آثار و نتایجی که بر اثر به کار بستن آن‌ها به دست می‌آید، اهمیت دارد. اما در هنر چه رخ می‌دهد؟ در هنر ما از این شیوه‌ی متداول فاصله می‌گیریم و به اشیاء به عنوان ابزارهایی برای تحقق خواسته‌ها و انتظارات خودمان نمی‌نگریم.

با هنری خواندن یک شیء، کاربرد روزانه آن شیء به تعویق می‌افتد. می‌توان به ظرف سفالینی اندیشید که در آن نوشیدنی میل می‌کنیم و سفالینه‌ای که در گالری نگهداری می‌شود و همگان به آن به عنوان یک شیء هنری می‌نگرند. سفالینه گالری دیگر برای نوشیدن مایعات به کار نمی‌رود این سفالینه دیگر در دسترس ما نیست و به کاربرد آن در دنیای ما توجهی نمی‌شود و همین به آن خصیصه‌ای زیبایی‌شناسانه بخشیده است. ویتگنشتاین می‌گوید شیء در این ساحت، در نگاه بیننده کلیتی کرانمند پیدا کرده است و این همان قرار گرفتن در معرض بی‌نشانی است.

جعبه بریلو اثر هنری اندی وارهول را در نظر بگیرید. این‌گونه نیست که برای اثر هنری قلمداد شدن، این جعبه باید واجد مؤلفه‌ها و مشخصات ویژه‌ای باشد. اگر در زندگی روزمره این جعبه را به کار بریم و از آن استفاده کنیم، به شیوه متداول از آن بهره برده‌ایم؛ اما اگر این جعبه در یک گالری قرار گیرد و ناظران به آن به عنوان پدیده‌ای - در - جهان ننگرند، می‌توان آن را پدیده‌ای هنری قلمداد کرد. در واقع، شرط لازم هنری انگاشتن شیئی مشخص دیگرگونه نگریستن به آن است؛ نگریستنی که شیئی را در معنای متعارف، زمانمند و مکانمند نمی‌انگارد و از آن فراتر می‌رود.

مطالعه‌ی **یادداشت‌ها** به ما مجال بیشتری برای واری نگاه ویتگنشتاین در زمینه‌ی زیبایی‌شناسی می‌دهد. در **یادداشت‌ها** است که ویتگنشتاین به صراحت پیوند اخلاق و زیبایی‌شناسی را نحوه خاصی از نگاه کردن به جهان و اشیاء موجود در آن معرفی می‌کند. همان‌طور که قبلاً هم اشاره شد، این نحوه‌ی خاص، نگریستن از **روزن بی‌نشان** است. نگریستن **روزن بی‌نشان** نگریستن به اشیاء، جهان و امور واقع از بیروت است. در خود **رساله** نیز تعریفی بسیار موجز و مختصر از **روزن بی‌نشان** ارائه شده است که رهگشاست:

«نگاه کردن به عالم **روزن بی نشان**، عبارت است از نظر کردن به آن به مثابه یک کل، ولی کلی کرانمند؛ تجربه کردن عالم به مثابه یک کل کرانمند - آنچه رازآلود است این است.»
(رساله، فقره ۶/۴۵)

ویگنشتاین در **یادداشت‌ها** نیز تقریرات مشابهی دارد که در فهم جمله‌ی بالا به ما کمک می‌کند:

«در واقع شیوه‌ی مشاهده متداول، اشیاء را از میانه می‌بیند، اما با **روزن بی نشان** از برون به آن‌ها نگریسته می‌شود، به نحوی که این دیدگاه تمام عالم را به عنوان پیش زمینه خود داراست. آیا این دیدگاهی است که شیء را **همراه** با زمان و مکان مشاهده می‌کند، به جای مشاهده در زمان و مکان؟

«هر چیزی یک عالم منطقی یا به یک تعبیر یک مکان منطقی کاملی را مقرر می‌کند. (اندیشه خود را به میان می‌افکند): نگریستن از **روزن بی نشان** مشاهده چیزی با فضای منطقی کامل است.» (یادداشت‌ها، ۱۶/۱۰/۷)

نگاه تجربی یا شیوه متداول نگاهی است که اشیاء را در زمان و مکان خاصی می‌بیند؛ به این معنا که به امر واقع به عنوان یک شیء جزئی و خاص نظر می‌کند. آدمی نمی‌تواند با نگریستن معمولی به شیء از آن فراتر می‌رود از این روست که به ناچار شیء را در ساحتی تجربی و علمی و نه فلسفی مورد بررسی قرار می‌دهد. با این نحوه نگریستن به هیچ‌گونه ضرورت و کلیتی نمی‌توان دست یافت، چرا که امر جزئی همواره جزئی باقی می‌ماند. در شیوه متداول نگریستن نمی‌توان به ضرورتی^۱ پی برد، چرا که در آن شیء به صورت منفرد و در تنگنای زمان و مکانی معین مورد مذاقه قرار می‌گیرد، اما در نگریستن از **روزن بی نشان** شیء همراه با زمان و مکان، یعنی همراه با همه‌ی امکان‌های متنوعش در کل گستره زمان و مکان، در نظر گرفته می‌شود. در این نحوه نگرش شیء موضوع شناخت و تجربه نیست، چشم‌اندازی است از همه‌ی جهان، چرا که در پس‌زمینه‌ی آن می‌توان کلیت جهان را مشاهده نمود. درست است که در این نگاه ما همچنان با یک یا چند امر

واقع جزئی سروکار داریم، اما این پیامدِ نگرش ماب ه اشیاء است که آن‌ها را از صرف «وضعیت‌های امور»^۲ فراتر می‌برد و به آن‌ها شأنی برابر با شأن ضرورت منطقی می‌بخشد. در نگرستن از **روزن بی‌نشان**، فضای منطقی کامل، گرداگرد شیء را فراگرفته و نظر به شیء، معادل است با مذاقه در باب تمام حالت‌های ممکن منطقی: «شیء زیبایی شناسانه یا شیئی که به طرزی زیبایی شناسانه بدان نگریسته شده، همراه با فضای منطقی کامل دیده می‌شود، بدین معنا که در نگاه مدرک آن، کل جهان «من» است.»^۳

دیدگاه ویتگنشتاین درخصوص شیء مورد مذاقه (و بیشتر زیبایی شناسانه) چنین است. او معتقد است گاه یک شیء، اگر از منظری خاص بدان نگریسته شود، تبدیل به کل جهان مدرک می‌شود:

«هر کدام از اشیاء به عنوان شیئی میان اشیاء، به اندازه بقیه فاقد اهمیت است اما به عنوان یک جهان، واجد اهمیت است.

اگر من بخاری را مورد تأمل قرار دهم و بعد به من گفته شود: ولیکن الان همه آن‌چه تو می‌دانی بخاری است، مسلماً حاصل کار من بی‌ارزش به نظر می‌رسد، چرا که این حاکی از آن است که گویی من بخاری را به مثابه شیئی میان اشیاء بسیار دیگر در جهان مطالعه کرده‌ام. در حالی که هنگامی که من بخاری را مورد تأمل قرار می‌دادم، آن جهان من بوده و هر چیز دیگری در برابر آن بی‌رنگ بوده است.» (یادداشت‌ها، ۱۶/۱۰/۸)

در واقع در تأمل زیبایی شناسانه، یک شیء به «جهان من» بدل می‌شود؛ جهانی که «من» در آن نقش یک مرز را ایفا می‌کند، نه بخشی از آن را نیک می‌دانیم که این من، من متافیزیکی است. در حقیقت در نگاه زیبایی شناسانه، نه امور واقع که کل جهان فرد دستخوش تغییر می‌شود و مرزهای آن جابه‌جا می‌شود و این همان نکته‌ای است که ویتگنشتاین در فقره ۶/۴۳ به آن اشاره کرده است.

بنابر آنچه آمد، در فضای آموزه‌های ویتگنشتاین متقدم، اثر هنری شیئی است که از **روزن بی‌نشان** بدان نگریسته شده است. به نحو مشابهی، تجربه اخلاقی داشتن هم‌عنان با نظر

کردن به عالم از **روزن بی‌نشان** است. اخلاق ویتگنشتاینی، اخلاقی ضدواقع‌گرایانه ۱ است، بدین معنا که جهان پیرامون، بنابر رأی او، عالی از خصوصیات اخلاقی‌ای نظیر خوبی، بدی، باید، نباید... است و گزاره‌های اخلاقی‌ای نظیر «راستگویی وظیفه است»، نسبتی با جهان پیرامون ندارد و برگرفته از عالم خارج نیست. در عین حال، اخلاق ویتگنشتاینی غیرشناخت‌گراست؛ بدین معنا که گزاره‌های اخلاقی صدق و کذب‌بردار نیستند و نمی‌توان درباره ارزش صدق آن‌ها گمانه‌زنی کرد. ۲ حال اگر نگاه کردن به امور از **روزن بی‌نشان** هم قوام‌بخش امر اخلاقی باشد و هم برپا دارنده امر هنری، همان سنخ معضلاتی که اخلاق ویتگنشتاینی دارد، گریبانگیر زیبایی‌شناسی ویتگنشتاین نیز می‌گردد. اگر دعاوی اخلاقی صدق و کذب‌بردار نیست و روایی اخلاقی گزاره‌ای نظیر «وفای به عهد کردن وظیفه است» صرفاً برآمده از نگرش فرد به جهان پیرامون است، چرا گزاره‌ای نظیر «آسیب رساندن به دیگران وظیفه است» به لحاظ اخلاقی روا نباشد؟ اگر کسی از روایی اخلاقی گزاره فوق سخن بگوید و آن را برآمده از نگرش اخلاقی خود به عالم بینگارد، چگونه می‌توان موضع او را نقد کرد و با او در این زمینه بحث و فحص فلسفی کرد؟ به نظر نمی‌رسد بتوان در فضای آموزه‌های ویتگنشتاین متقدم برای این پرسش پاسخی یافت. هر دو گزاره برآمده از نگرش‌های متفاوت و متناقض کنشگران اخلاقی به جهان پیرامونند. به نحو مشابهی، اگر تجربه زیبایی‌شناسانه شخصی که مبتنی بر نظر کردن از **روزن بی‌نشان** به عالم است، شیء الف را شیئی هنری قلمداد کند و تجربه زیبایی‌شناسانه شخصی دیگر، شیء الف را شیئی هنری قلمداد نکند، چگونه می‌توان میان این دو قضاوت کرد و داوری صحیح را از داوری ناصحیح بازشناخت. اگر مبنای قضاوت در این جا نگرستن از **روزن بی‌نشان** باشد، به نظر نمی‌رسد بتوان توضیح موجهی در این باب به دست داد. در واقع، هر چند در فضای آموزه‌های ویتگنشتاین متقدم می‌توان میان تجربه زیبایی‌شناسانه و تجربه متعارف روزمره به خوبی تفکیک کرد و تبیینی به دست داد، اما تفکیک معرفتی میان دو تجربه‌ای که علی‌الادعا خود را تجربه زیبایی‌شناسانه می‌نامند، میسر نیست.

- Collinson, Diane, 'Ethics and Aesthetics Are One', *British Journal of Aesthetics*, vol. 25, no. 3, summer 1985;
- Crary, A. & Read, R. (eds.) *The New Wittgenstein*, London, Routledge, 2000;
- Hodges Michael P., *Transcendence and Wittgenstein's Tractatus*, Temple University press, 1990;
- Ricketts, Thomas, 'Pictures, Logic and The Limits of Sense in Wittgenstein's Tractatus', in Sluga, H. & Stern, D. (eds.), 1996, *The Cambridge Companion to Wittgenstein* (Cambridge University Press)
- Wittgenstein, Ludwig, Letters to Russell, Keynes, and Moore, ed. By G. H. ... Wright, Oxford: Blackwell, 1974'
- Wittgenstein, Ludwig, *Notebooks 1914-1916*, trans. G. E. Anscombe, Oxford: Basil Blackwell, 1966.

- ماونس، هاوارد، درآمدی بر رساله ویتگنشتاین، ترجمه‌ی سهران علوی‌نیا، طرح نو، ۱۳۷۹؛

- ویتگنشتاین، لودویگ، یادداشت‌ها ۱۹۱۴-۱۹۱۶، ترجمه موسی دیباج و مریم حیات-شاهی، تهران، نشر سعاد، ۱۳۸۵.

¹. Wittgenstein, L. (1961) *Tractatus Logico – Philosophicus*, translated by Pears, D. and McGuinness, B. (London and New York: Routledge and Kegan Paul), Revised edition 1974, P.3

1. Wittgenstein, L. (1961) *Tractatus Logico – Philosophicus*, translated by Pears, D. and McGuinness, B. (London and New York: Routledge and Kegan Paul), Revised edition 1974, P.3

2. the case

3. totality of facts

4. facts in the logical space

1. Ricketts, Thomas, 'Pictures, Logic and the Limits of Sense in Wittgenstein's Tractatus', in *The Cambridge Companion to Wittgenstein*, 1996, P. 78.

1. logical form

۱. برخی شارحان ویگنشتاین متقدم همچون هاجز، بر وجه استعلایی رساله تأکید کرده‌اند و آن را از این منظر خوانده‌اند. برخی نیز مانند حلقه وین، تقریری کاملاً ضد‌متافیزیکی از آن به دست داده‌اند. گروهی از فلاسفه سال‌های اخیر نیز تلاش نمودند رساله را برخلاف دیدگاه حلقه وینی‌ها و بر مبنای مقدمه، پاره‌ای از فقرات میانی و فقرات ۶/۴ به بعد مطالعه کنند. ایشان محوری‌ترین فقرات رساله را مقدمه آن، فقرات میانی درباره فلسفه‌ورزی و حدود و ثغور آن، فقرات ۶/۴ به بعد و خصوصاً فقره ۶/۵۴ می‌دانند. مطابق با رأی ایشان، فلسفیدن بیشتر متضمن درمانگری است تا نظریه‌پردازی. نگاه کنید به: Crary, A. &

Read, R. (eds.) *The New Wittgenstein*, London, Routledge, 2000.

2. Hodges, Michael P., *Transcendence and Wittgenstein's Tractatus*, Temple University Press.

1. Wittgenstein, Ludwig, *Letters to Russell, Keynes, and Moore*, ed. By G. H. von Wright, Oxford: Blackwell, 1974, 37, P. 71 (به نقل

از هاجز)

2. Hodges, Michael P., *Transcendence and Wittgenstein, Tractatus*, Temple University Press, 1990, P. 76.

۱. در این بخش، گاه نقاط مشترک سخنرانی درباره اخلاق و رساله منطقی - فلسفی را مورد کندوکاو قرار می‌دهم، گاه پیوندهای میان یادداشت‌ها و رساله و گاه ارتباط‌های میان یادداشت‌ها و سخنرانی درباره اخلاق را.

۲. این کتاب مجموعه یادداشت‌هایی است که از ویگنشتاین، بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶، به جای مانده است. این مجموعه شامل پیش‌نویس‌ها و یا به تعبیری، مشتق‌هایی است که به نگارش رساله منجر شدند. البته یادداشت‌ها در برخی بخش‌ها از رساله مفصل‌تر است. ما از ترجمه فارسی آن، هر چند با قدری دخل و تصرف بهره گرفته‌ایم. ویگنشتاین، لودویگ، یادداشت‌ها، ۱۹۱۴-۱۹۱۶، ترجمه موسی دیباج و مریم حیات‌شاهی، تهران، نشر سعاد، ۱۳۸۵.

1. sub specie aeternitatis

۱. همان ضرورتی که در منطق حاکم است و چنانکه اشاره شد از نظر ویگنشتاین، در گزاره‌های اخلاقی و نیز در چشم‌انداز اثر هنری قابل مشاهده است.

2. States of affairs

3. Collinson, Diane, 'Ethics and Aesthetics Are One', *British Journal of Aesthetics*, vol. 25, no.3, summer 1985.

1. anti j realistic

۲. برای بسط بیشتر این مطالب، نگاه کنید به: مقاله «کانت، ویتگنشتاین متقدم و نقد

اخلاقی تجربی» در همین مجموعه.